

الی و دریاچه پرنده

Ali
and **the Flying Lake**

Hans (Chinese)


الی و دریاچه پرنده

ترجمه و بازنویسی
مهتا بزرآفکن





در یک روز آفتابی، الی و دوستانش برای پیک نیک
به جنگل رفتند.

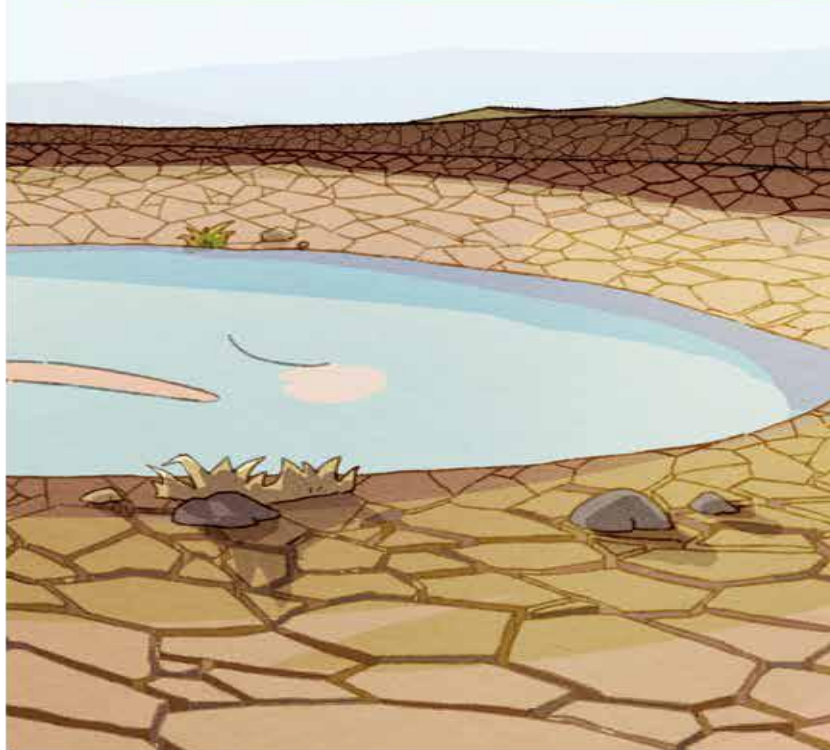


وقتی رسیدند متوجه شدند که آب کافی ندارند
الی تصمیم گرفت از دریاچه ای که
همان نزدیکی ها بود آب بیاورد

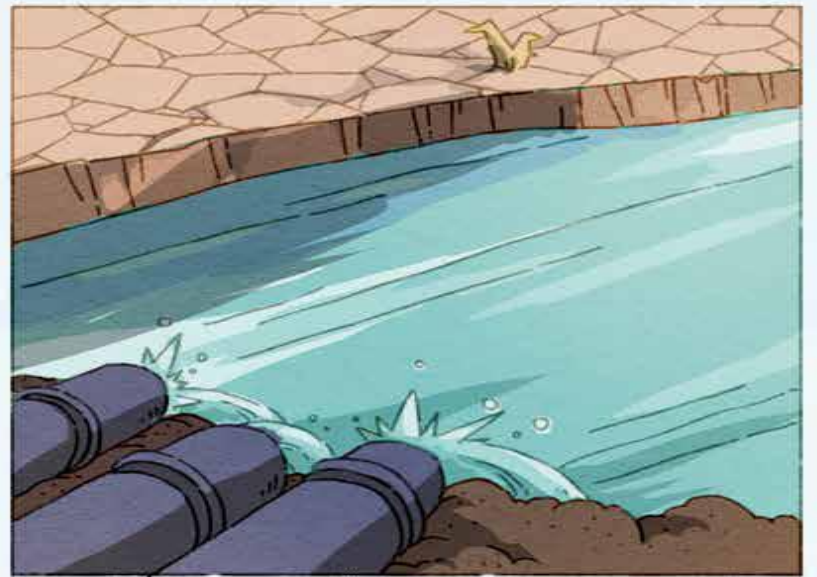
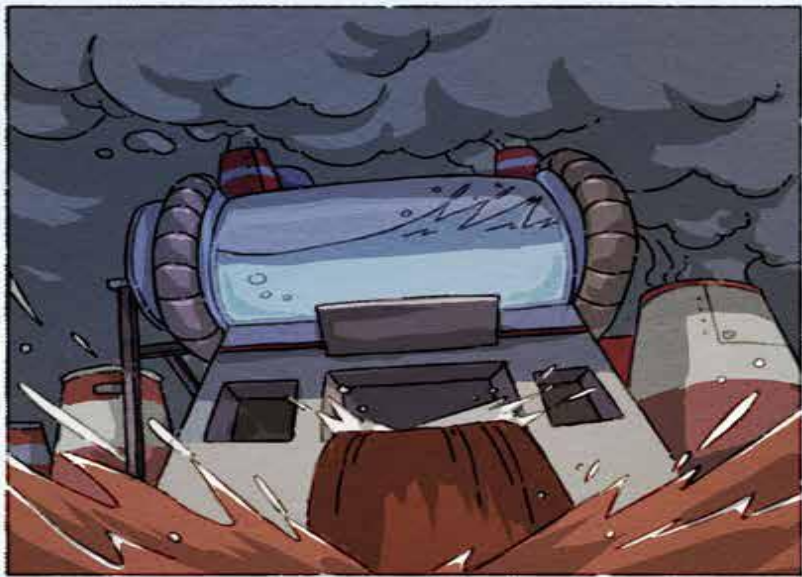


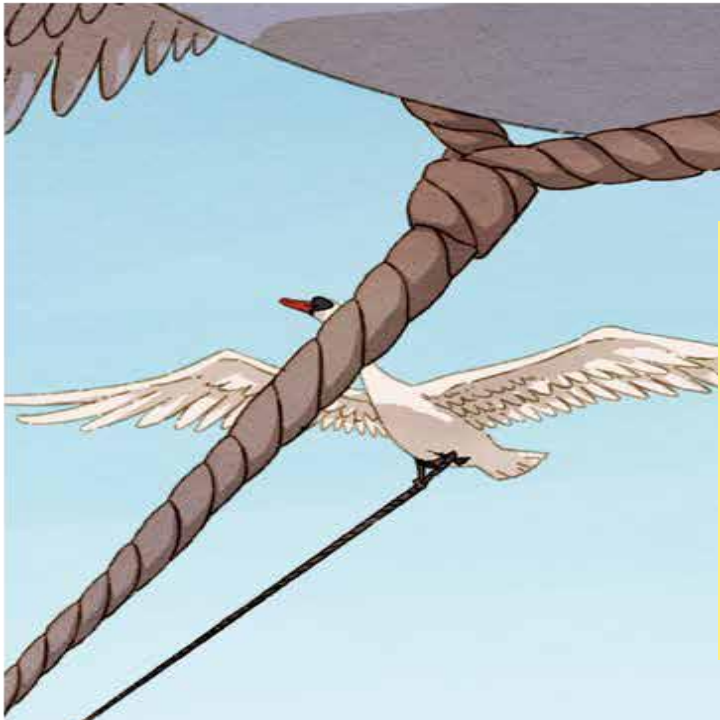
وقتی الی به دریاچه رسید مشاهده کرد که دریاچه بسیار کوچکتر شده، گیاهان اطراف آب مرده اند و بستر دریاچه ترک خورده است. ناگهان الی صدای خس خس شنید. صدای ناله دریاچه بود.





الی از دریاچه پرسید چرا همه چیز عوض شده؟
دریاچه گفت: «اکنون باران بسیار کمتری می بارد.
انسانها کارخانه های زیادی در این نزدیکی راه انداخته اند
و مردم بیش از حد آب مصرف می کنند.
با این فشارها من ضعیف تر و ضعیف تر می شوم و نمی دانم
می توانم این فشارها را تحمل کنم یا نه.
الی و دوستانش تصمیم گرفتند به دریاچه که در حال
خشکیدن بود کمک کنند. گفتند: دریاچه غصه نخور. ما به
تو کمک می کنیم

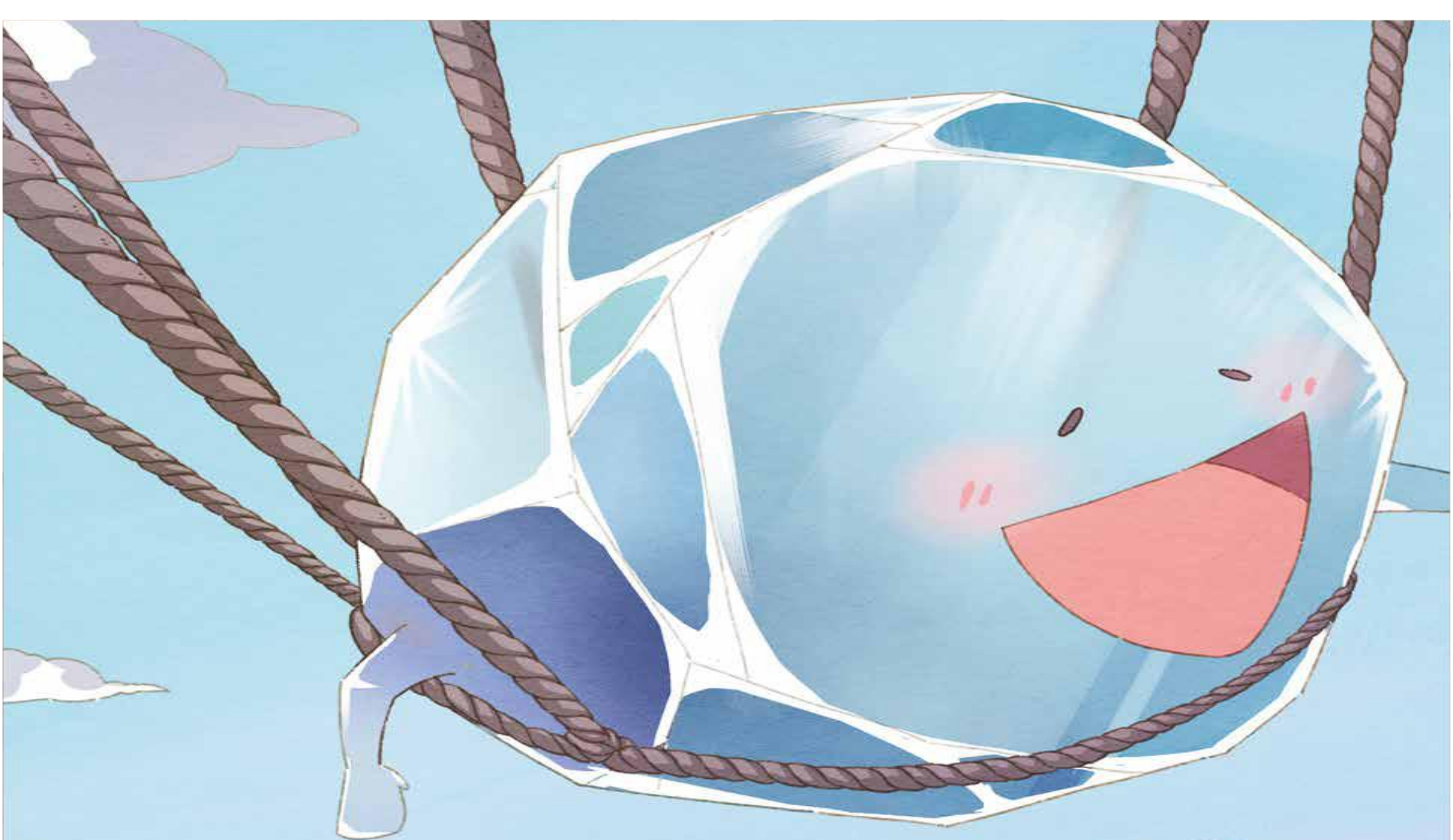




الی و دوستانش فکری به ذهنشان رسید.
رفتند تا از اژدهای یخی درخواست کمک کنند. آنها ماجرا را برای او
تعریف کردند و از او خواهش کردند تا دریاچه را به شکل گوی یخی در
آورد. بعد از این که دریاچه به شکل گوی یخی شد او را با طناب بستند؛
سپس از خانواده قوها خواستند تا دریاچه یخ زده را حمل کنند و به
آسمان پرواز کنند.
آنها قرار بود دریاچه را به جنگل یشم ببرند که درختان شکوفا و
بارندگی فراوان داشت.







دریاچه در طول سفر خسته و خواب آلود بود.

ناگهان دریاچه خانواده پرستو را در آسمان دید.
پرستوی کوچک بسیار تشنه بود. از تشنگی داشت
می لرزید. دریاچه دلش سوخت و فوراً تکه کوچکی
از یخ را جدا کرد و به آنها داد. پرستوی کوچک
خوشحال شد و جان گرفت.





همچنانکه می رفتند، دریاچه صدای بی رفق درختان پژمرده را شنید. پایین نگاه کرد و دید که برگهایشان از شدت تشنگی در حال سقوط بودند. آنها به آب نیاز داشتند و دریاچه مهربان تعداد زیادی از قطعات کوچک یخ را برای آبیاری درختان به سمت آنها پرت کرد. درختان خوشحال بودند.



بعد دریاچه یک ماهی را دید که در یک حوضچه در حال خشک شدن به گل نشسته و در حال مرگ بود. او فوراً قطعه دیگری را جدا کرد و به ماهی داد و ماهی جان گرفت و نجات یافت.



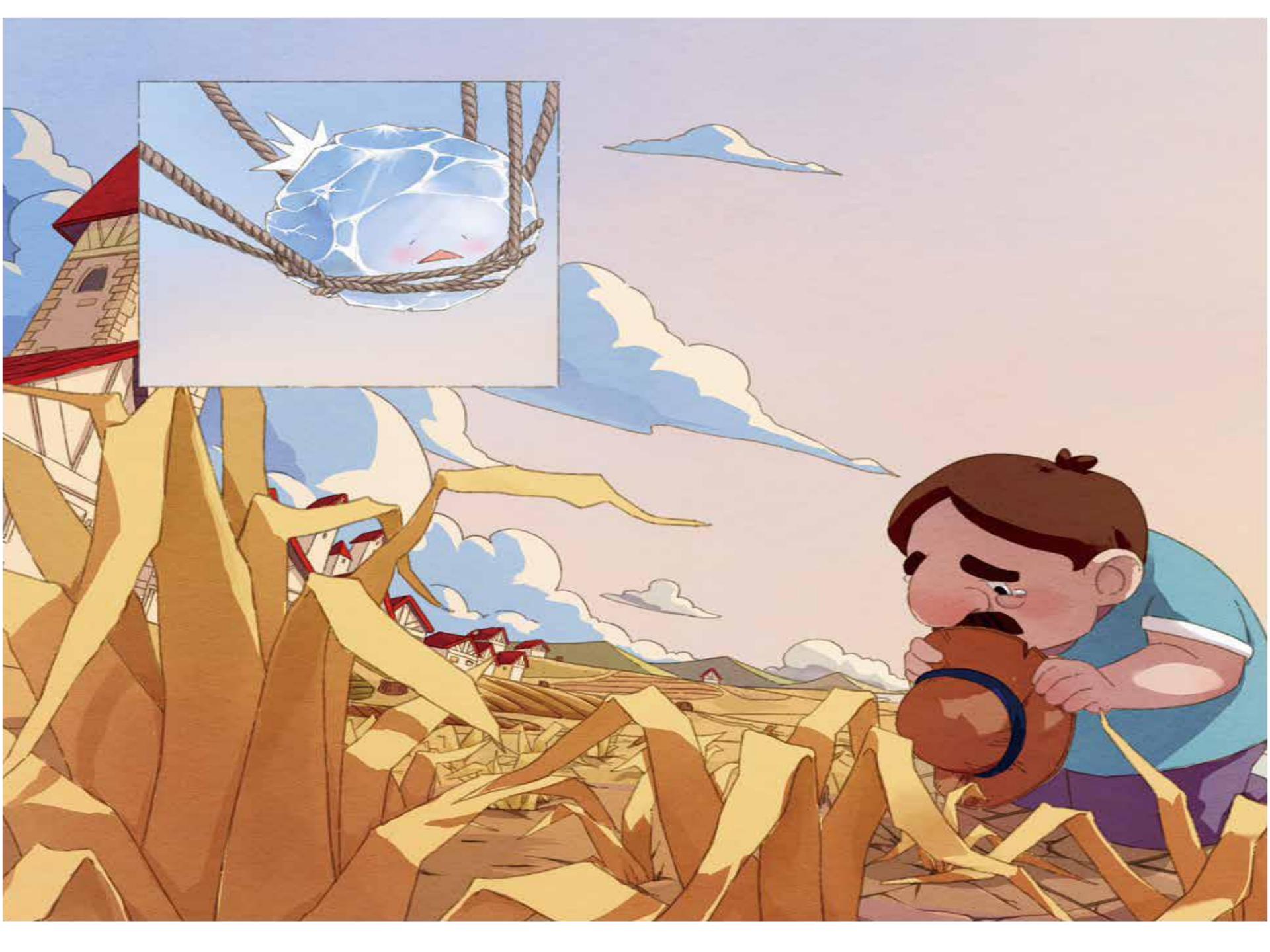
درباچه با پرواز بر فراز آسمان به همه کسانی که مشکل داشتند کمک کرد، اما همانطور که او این کار را انجام داد، کوچکتر و ضعیف تر شد و طناب ها دیگر نمی توانستند او را نگه دارند.





کم کم ترک هایی در تمام بدنش پدیدار می شد.
الی گفت: « طاقت بیار .. تقریباً به جنگل یشم رسیده ایم.»





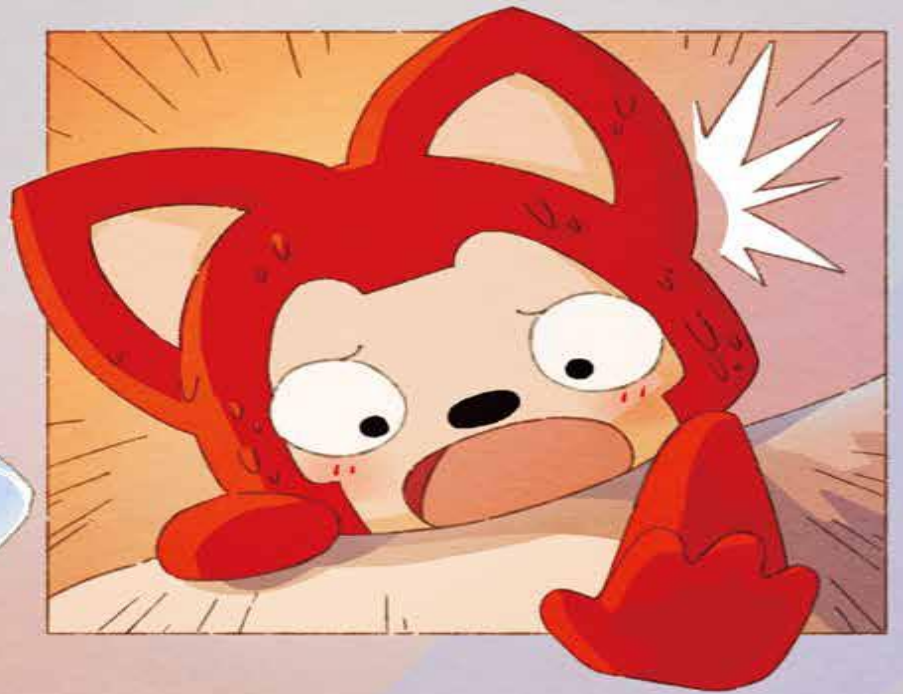
ناگهان صدای فریادهایی از روستای مجاور شنیدند.
آب آنجا آلوده بود، محصولات زراعی پژمرده و دهان بچه ها از تشنگی خشک شده بود.
دریاچه طاقت نیاورد و خواست به آنها هم کمک کند.

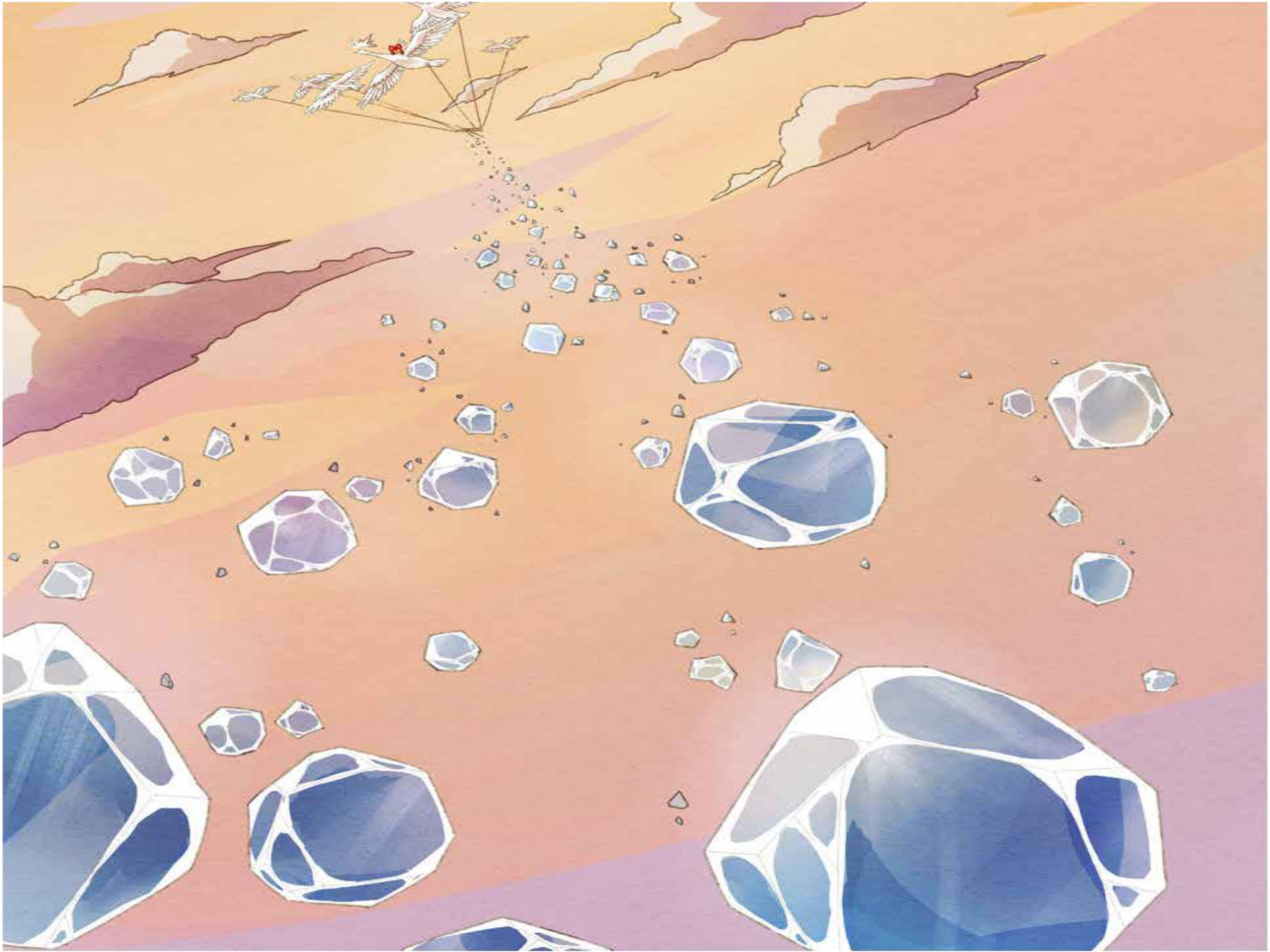


دریاچه بر زمین های روستا بارید و مردم روستا آب تازه برای استفاده داشتند و می توانستند محصولات را دوباره پرورش دهند. روستا دوباره زنده شد. همه قدردان فداکاری دریاچه مهربان بودند.



الی فریاد زد :
” بس است اگر باز هم به دیگران کمک کنی،
ناپدید خواهی شد!“
اما دیر شده بود.
“دریاچه...” دریاچه متلاشی شد و به زمین افتاد.





بزرگترین و آخرین قطعه دریاچه
در جنگل افتاد و ناپدید شد.



الی و دوستانش با عجله وارد جنگل شدند
اما آنها فقط توانستند یک تکه کوچک یخ پیدا کنند.
دلشان شکست.





میکا گفت: "حتما قطعات کوچک دیگری از دریاچه وجود دارد. ی توانیم سعی کنیم آنها را پیدا و دور هم جمع کنیم تا او را نجات دهیم."



آنها شروع به جمع آوری تکه های کوچک دریاچه کردند که این طرف و آن طرف پراکنده شده بود




اما بی فایده بود. دوستانش نمی دانستند چه کنند.

در همین لحظه کسی دستی به پشت الی زد. او! همه کسانی که دریاچه به آنها کمک کرده بود آمده بودند!









آقای کشاورز گفت : نزدیک اینجا دریاچه بسیار بزرگی است. ما می توانیم با حفر یک کانال آب از دریاچه بزرگ به دریاچه کوچک انتقال دهیم تا دریاچه کوچک را نجات دهیم!




درختان شروع به حفر یک کانال کردند. آنها پر قدرت بودند و می توانستند به سرعت حفاری کنند.





با تلاش همه دوستان دریاچه؛ کانال به سمت دریاچه
بزرگ حفر شد. خانواده پرستو بهترین بذر را
آوردند و در کنار کانال کاشتند.



کانال حفر شد. اما هنوز یک مشکل وجود داشت. با وجود اینکه در دریاچه بزرگ آب زیادی بود اما نمی توانست وارد کانال شود.




ماهی ها که قصه کمک دریاچه به دوستشان شنیده بودند
تصمیم گرفتند مشکل را حل کنند.
آنها بزرگترین ماهی دریاچه بزرگ را خبر کردند و او با چند
با پرش مقدار زیادی آب به درون کانال سرازیر کرد







آب در کانال جاری شد و به دریاچه کوچک ریخت. دریاچه زنده شد. او و دوستانش بسیار خوشحال شدند.

A night scene of a coastal town with a lighthouse and musical notes floating in the sky. The scene is set in a dark blue night sky with stars. In the foreground, a large, dark, curved shape, possibly a wave or a shadow, frames the bottom. In the middle ground, a town with red-roofed houses and a lighthouse is visible on the left. A large, curved shape, possibly a wave or a shadow, frames the bottom. In the background, a large, dark, curved shape, possibly a wave or a shadow, frames the bottom. In the sky, several musical notes are floating, suggesting a melody. The overall mood is serene and magical.

آن شب مهتاب به دریاچه می تایید و دریاچه زیبا و شگفت انگیز شده بود. باد آرام به دریاچه کوچک که میزد، صدای امواج مانند موسیقی زیبایی در جنگل می پیچید.





Advisory Organization:

National Water Conservation Office:

Li Feng Zhang Yawen Yang Rujia

Publicity and Education Center, Ministry of Water Resources:

Zhou Wenfeng Shao Ziping Huo Chuanlu

Planner-In-Chief: Ying Youfeng

Planner: Wang Li Ma Aimei Huang Huiming

Executive Planner: Fan Dongyang

Editor: Wang Zhiyuan Fan Dongyang

Supervisor: Max

Production Assistant: Bei Shanqi FL

Coordinator: Jr. E, Ginger